

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا
ای سید و مولا و آقای من، من به فضل تو پناه می‌برم و در فضل تو پناهنده می‌شوم و از تو
به سمت تو و به سوی تو در شتاب و در گریز می‌باشم و به آن وعده‌ای که به آن افرادی که حسن ظن
به تو دارند دادی که از گناهان آنها درمی‌گذری و از خطاهای آنها چشم پوشی می‌کنی، من به این وعده
تو متنجز و پایبند هستم و این را واقعی می‌دانم. تنجز یعنی به مرتبه واقعت و به مرتبه عینیت رسیدن،
تکالیفی که خداوند برای انسان معین کرده است مراتبی دارد، مرتبه ملاکات داریم، مرتبه انشاء داریم،
مرتبه فعلیت داریم و آخرین مرتبه مرتبه تنجز است، بعضی‌ها هم این فعلیت و تنجز را پس و پیش نقل
کردند، تنجز یعنی به مرتبه عینیت رسیدن، که دیگر باید انسان آن فعل را انجام بدهد باید انسان به این
مسئله پایبند شود و یا اینکه در مورد منهیات باید دست بردارد. در مورد دزدی که حرام است ولی تا
وقتی که انسان در اینجا نشسته مورد این دزدی برای انسان هنوز پیش نیامده است... یک وقت گفتند
که آقا مگر می‌شود در حرم ائمه شیطان باشد، گفتم چرا نمی‌شود؟ پس این دزدی‌هایی که در حرم ائمه
می‌شود، این دزدی‌ها را جبرئیل می‌کند؟! دزدی‌ها را شیطان می‌کند دیگر! در همین حرم امام رضا
علیه‌السلام چقدر دزدی می‌شد، در حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام دست در جیب خود من کردند،
در حرم موسی بن جعفر به او گفتم برو کاریت نداریم ولی دیگر از این کارها نکن، از موسی بن جعفر

علیه‌السلام خجالت بکش.

در حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام هم که معلوم است شیطان است، آنجا هم شیطان است همه جا هست و آنجا هم دست بر نمی‌دارد، حالا یک وقتی دزدی اصلاً برای انسان تنجّز ندارد یعنی عینیت ندارد، یعنی مورد ندارد، آدم نشسته در منزل خودش، با اینکه سرقت حرام است دزدی حرام است، غشّ در معامله حرام است، تقلّب حرام است، کذب حرام است ولی خب کسی نیست که انسان بخواهد به او دروغ بگوید، آدم به خودش که دروغ نمی‌گوید، باید یک کسی باشد که انسان به او دروغ بگوید. یا فرض کنید که در آن موقع معامله‌ای نمی‌کند که بخواهد غشّ در معامله بکند، با اینکه غشّ در معامله

حرام است ولی وقتی که آمد در بازار درب دکانش را باز کرد، درب دفترش را باز کرد، درب مطبخ را باز کرد و بعد مواجه شد با آن مورد که می‌تواند غش کند یا دروغ بگوید یا خیانت کند آن موقع می‌گویند این حکم تنجّز پیدا کرده؛ یعنی الآن تازه عینیت پیدا کرده، الآن انسان یک مرتبه را می‌بیند که می‌تواند با یک دروغی که دارد به طرف می‌گوید این قدر سود ببرد، شیطان می‌گوید بابا بکن معامله است دیگر! ول کن بابا این حرف‌ها را، همه دارند این کارها را می‌کنند تو هم بکن، بالاخره خدا بعد می‌بخشدت، برو یک توبه کن، توجه کردید؟!

یا اینکه فعلاً حالا این دروغ را بگو اشکال ندارد، این خلاف را انجام بده عیبی ندارد، پس خدا توبه را برای چه وقت گذاشته؟ بخشش را برای چه وقت گذاشته؟ توجه می‌کنید؟ این مسکین نمی‌فهمد که با همین عملی که انجام می‌دهد بر فرض بعداً خدا او را ببخشد ولی آن سرمایه‌ای را که الآن از دست داده است دیگر به او بر نمی‌گردد. فقط همین یک بخشش است، خب آن عقوبتی که باید به تو مترتب شود، اگر توبه کنی ما از او صرف نظر می‌کنیم، البته تدارک هم باید بکنی نه اینکه انسان برود به یک شخصی دروغ بگوید و بعد هم بگوید توبه می‌کنم. نخیر باید برود به او بگوید که من به تو دروغ گفتم؛ همین طور نیست. اگر غیبتش را کرده و به گوشش رسیده یا تهمتی به او زده و این مسئله به گوشش رسیده باید برود و از او عذرخواهی کند و در مقام جبران بر بیاید و اعلان کند که من تهمت زدم، من غیبت کردم، من به این شخص دروغ گفتم، من خلاف گفتم. موقع گفتن انسان خیلی سرحال است، ولی موقعی که پشیمان می‌شود آن موقع می‌خواهد مطلب مخفی بماند، درست؟

این را می‌گویند تنجّز، امام سجّاد علیه‌السلام به خدا عرضه می‌دارد: خدایا من آن وعده‌ای را که دادی تکلیفی که بر خودت بار کردی که من این کار را انجام می‌دهم، من این عمل را انجام می‌دهم آن وعده‌ای را که دادی من این وعده را در مقام تنجّز باور کردم و پذیرفتم، نه اینکه یک مسئله‌ای هست و در قیامت انجام خواهد شد، حالا ببینیم چه می‌شود! حالا یک چیزی خدا گفته، نه! حضرت می‌فرماید: الآن من دارم با این وعده تو زندگی می‌کنم، زندگی من با این وعده تو است، روز را به شب می‌آورم با همین وعده‌ای که تو دادی که در می‌گذری، با این گذشت از خطا من دارم صبح را ظهر می‌کنم، و ظهر را شب می‌کنم و شب را صبح می‌کنم، با این وعده که از گناهان درمی‌گذری و چشم‌پوشی می‌کنی من دارم روزگارم را سپری می‌کنم، نمازم را بر این اساس می‌خوانم، روزه‌ام را بر این اساس می‌گیرم، عبادتم را بر این اساس می‌کنم، در هر لحظه‌ای از لحظات این وعده تو را در مقام تنجّز در خودم دارم پیاده می‌کنم.

این مسئله، مسئله‌ای است که از نظر سلوکی یکی از کلیدهای اصلی سلوک انسان است که انسان نسبت به راهش متنجز باشد، حالا برویم ببینیم چه خبر است فایده‌ای ندارد، حالا اینجا را هم سر بزینم، جای دیگر رفتیم، هیئت‌های دیگر رفتیم، مساجد دیگر رفتیم، تکیه‌های دیگر رفتیم، پای صحبت‌های دیگر هم نشستیم، افراد دیگر را هم دیدیم، فلان آقا، فلان شخص، تألیف و مقاله فلان مؤلف را هم دیدیم، یک سری هم به اینجا بزینم، نه مثل اینکه اینجا بدک نیست حالا یک چیزهایی هم گفته می‌شود، این فایده‌ای ندارد. به عنوان مقدمه خوب است، ولی نه به عنوان استمرار و مداومت که آدم همیشه تا آخر در حال ببینیم چه می‌شود باشد.

این قدر مرحوم آقا تأکید داشتند، این قدر تأکید داشتند و به ما تأکید می‌کردند که زود افراد را نپذیرید، زود افراد را دعوت نکنید، زود هر کسی را پای این سفره نخوانید! این سفره پهن شده ولی باید فرد گرسنگی داشته باشد تا گرسنگی نباشد که نمی‌تواند پای سفره بنشیند، همین طور بنشیند نگاه می‌کند، این را بخورم یا آن را بخورم، این خوب است برایم یا آن، ولی آدم گرسنه وقتی که می‌آید دیگر نگاه به اینکه این خوب است و آن خوب است ندارد. من این مطالبی را که خدمت رفقا عرض می‌کنم تجربه عینی خودم در ارتباط با مرحوم آقا و اساتیدشان هست، ایشان این جور با اساتیدشان برخورد داشتند، مثل یک آدمی که هفت سال در قحطی بوده باشد، مثل اینهایی که اعتصاب می‌کنند، اعتصاب غذا، اعتصاب آب، ده روز، بیست روز، نمی‌دانم چقدر، همین طور گشنه می‌مانند، ضعیف می‌شوند، لاغر می‌شوند، بعد یک مرتبه که می‌خواهد سر یک سفره‌ای بیاید و یک غذایی [بخورد]، این شخص چه حالتی دارد؟ نفس نسبت به خوردن این غذا، دیگر از گرسنگی هم بالاتر است، اصلاً این دیگر یک مرتبه خیلی بالاتر از این حرف‌ها است.

این قضیه در مورد تشنگی خیلی برای انسان محسوس است، شاید برای هر کسی اتفاق افتاده که در یک برهه‌ای به یک مرتبه مافوق تشنگی می‌رسد. برای خود من اتفاق افتاده که اصلاً حالت تشنگی را رد کردم و از عطش بی‌حال شدم و تشنگی اصلاً یادم رفت؛ یعنی مرتبه تشنگی را رد کردم، وقتی آدم به یک آب می‌رسد انگار به سرچشمه حیات رسیده است، مرحوم آقا در ارتباط با بزرگان و صحبت آنها و شنیدن کلام آنها یک همچنین حالی را داشتند، گاهی اوقات خب آن موقع‌ها مثل همیشه ما یک خرده شیطان هم بودیم و از الان‌مان یک خرده شیطان‌تر بودیم! در حال اینها می‌رفتیم، بالأخره در کارهای اینها سرک بکشیم که چه خبر است و چه اوضاعی است؟ من توجه ایشان به اساتیدشان را به نحوی مشاهده می‌کردم که شاید اگر در کنارشان یک قضیه اتفاق می‌افتاد، متوجه نمی‌شدند.

این را می‌گویند آن آدمی که به دنبال مطلب است، به دنبال قضیه است، متنجز است، متنجز یعنی باور کرده است، براساس باور دارد زندگی می‌کند، وعده به خودش نمی‌دهد، امثال ما به خودمان وعده می‌دهیم: می‌گویند این است پس لابد درست می‌گویند، می‌گویند این طور است پس لابد یک چیزی است. حالا برویم ببینیم چه می‌شود! نه جانم! همین که در اینجا هستی، همین که در این مکتب هستی، همین که این راه را می‌روی، همین که این واقعیت را احساس می‌کنی یعنی همین تنجز که باید نسبت به این تنجز پایبند باشی، این همان است.

خدایا زاهد از تو حور می‌خواهد قصورش بین *** به جنت می‌گریزد از درت یا رب شعورش بین آن زاهد نماز می‌خواند که بعد در قیامت حوری قسمتش شود، الآن چی؟ هیچی، الآن نماز می‌خواند: الله اکبر، بسم الله الرحمن الرحيم ... و لا الضالین، سبحان ربی العظیم ...، نماز می‌خوانیم که چی؟ که بعد به ما حوری بدهند، اگر حوری ندادند قوری به ما بدهند، بالأخره یک چیزی خواهند داد، یا اینکه نماز می‌خوانیم که در آن طرف ... این را که من می‌گویم شنیده‌ام ها!

من یک وقتی رفته بودم دیدن یکی از این آقایان که فوت کرده و به رحمت خدا رفته، مرجع تقلیدی بود، آدم خوبی بود؛ بعد صحبت شد راجع به نماز و فلان و این حرف‌ها، گفتم آقا شما به چه نیت نماز می‌خوانید؟ گفت این همه خداوند وعده بهشت داده، وعده حوری داده، وعده نعم بهشتی داده، خب ما برای این داریم می‌خوانیم دیگر، پس برای چه بخوانیم؟! نود سال سنش است، دارد می‌گوید من این نماز را برای حوری‌ای که پس از مرگ می‌خواهند به من بدهند، می‌خوانم. الآن چی؟! هیچی، الآن از این نماز چه به دست می‌آید؟ الآن از این قرآن چه نصیبت می‌شود؟ الآن از این روزه چه بهره و چه نصیبی می‌بری؟ روزه را می‌گیریم برای پرتقال روز قیامت، آره دیگر پرتقال این قدری! بالأخره پرتقال بزرگ، هندوانه است دیگر! حداقل خوب است شاخه‌هایش نمی‌شکند یک دانه‌اش به سر آدم بخورد! هندوانه روز قیامت که حتماً تبدیل به یک تن خواهد بود!

قرآنی که می‌خوانیم برای این که در آن دنیا پاداشش چه خواهد شد، نمی‌دانم در هر آیه‌ای که خوانده می‌شود همان طوری که در روایت داریم شجری رویده خواهد شد، هر چه لاله‌الله بگوید در قیامت برای او، در بهشت درختی خواهد بود و امثال ذلک، این درخت الآن در وجود او می‌روید،

نه

اینکه در روز قیامت بروید، در این نکته ما غفلت داریم. خب ما نماز می‌خوانیم برای اینکه خداوند فرموده است! حوری و غلمان و نعم وعده داده است دیگر.

این یا اینکه وقتی بزرگان می‌فرمایند البته مضمون روایت هم نسبت به این قضیه داریم، روایاتی در این زمینه داریم وقتی قرآن می‌خوانیم باید تصوّر کنی که قاری این قرآن خودت هستی، خودت داری این آیات را می‌خوانی یعنی این آیات آمده در وجود تو و مستقر شده و تو داری از وجود خودت این آیه را تلاوت می‌کنی. قاری را خود و مستمع را دیگری قرار بده، این معنا معنای قرآن خواندن است، همان‌طوری که قرآن بر پیغمبر نازل می‌شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله این آیات را می‌خواند یعنی آیاتی که در وجود او نقش بسته، حقیقتش در وجود او تکوّن پیدا کرده، نه فقط این الفاظ صاد و ضاد و طین و ذال و اینها. حقیقت این آیات، آن واقعیتش، آن عالمی که این آیات حکایت از آن عالم می‌کنند، آن مفاهیمی که این آیات و الفاظ جنبه حکایی از آن مفاهیم را دارند، آن مفاهیم در وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله است و بعد می‌آید آن مفاهیم را با این الفاظ به مردم القا می‌کند، درست؟ مردم باید چه تصوّر کنند؟

مردم باید تصوّر کنند پیغمبری آمد و این آیات را برای آنها خواند، آنها هم حفظ کنند. پیغمبر این‌طور گفت ما هم این‌طور می‌گوییم! نه، مردم باید همین معانی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله از وجود خود با این الفاظ القاء کرده است و آنها روی پوست آهو نوشتند، روی نمی‌دانم چه و چه، همین معنا را در وجود خود حفظ کنند و این معانی را در وجود خود تثبیت کنند و حک کنند و در مقام نماز یا در مقام قرائت قرآن از وجود خود بازگو کنند، یعنی چه؟ یعنی قرآن بر تو نازل شده، بر تک تک شما این قرآن نازل شده، پیغمبر یک آینه بود، بالأخره ما این وسط یک آینه می‌خواهیم، اینجا یک واسطه می‌خواهیم. خدا که نمی‌گوید به تک تک افراد وحی کنید، وحی کار دارد عزیزم، رفتن غار حراء دارد، کدام یک از ما بلند شدیم غار حراء که هیچ...، یکی دو قدم می‌رویم می‌گوییم آخ پایمان درد گرفت برمی‌گردیم خانه، حالا پیغمبر صلی الله علیه و آله چهل روز چهل روز در غار حراء... وحی کار دارد، سرما دارد، بیداری شب تا صبح دارد، زلزلت دارد، مجاهده دارد، مراقبه دارد، هزار تا فوت و فن دارد. خدا همه اینها را به ما می‌بخشد می‌گوید نه آقا! شما در خانه‌تان بنشینید، آن کسی که باید بیاید و اینها را انجام بدهد را ما درست کردیم، همان پیغمبر است و همین ائمه و اینها برای همین چیزها هستند، اینها بارکش شماها هستند که بارها را بردارند، بار شما را بردارند و به مقصد برسانند، خب این پیغمبر واسطه می‌آید این مطالب را می‌گیرد و بعد می‌آید می‌گوید. واقعاً اینها که قرآن را همین‌طور

می گیرند می خوانند و اصلاً به معانی توجه نمی کنند و فقط خیلی بخواهند سر خدا منت بگذارند به خاطر یک ثوابی که خداوند وعده داده است و اینها، چه مقدار از قرآن حظّ می برند؟! آیا امام صادق علیه السلام که می فرمود: «آن قدر **«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»** گفتیم تا دیدم و شنیدم آن ذاتی که من دارم برای او ایاک نعبد می گویم، خود او دارد این را می گوید و من دارم می شنوم، امام صادق علیه السلام هم این طور می خواند؟! به نیت حور العین روز قیامت می خواند؟! حالا یک نمازی می خوانیم روز قیامت حورالعینی هست، نمی دانم که لابد حور العین برای مردهاست و برای مخدرات غلمان است دیگر. نمی دانم روز قیامت پرتقالی است، شیری هست و دوغی هست و از این مسائل!؟

یعنی واقعاً ائمه هم این طور نماز می خواندند؟! خب این که خیلی خنده دار است، این ارتباطی که آنها در هنگام نماز و در هنگام خواندن قرآن با خدا برقرار می کردند، این ارتباط فقط یک جنبه صوری داشته؟! برای وعده ای که بعد می خواهد محقق شود یا اینکه نه نفس همان ارتباط یعنی لقاء خدا؟ امام صادق علیه السلام در همان موقع دارد لقاء خدا را احساس می کند، پیامبر در همان موقع که می فرماید: أرحني يا بلال. بیا من را نجات بده ای بلال، راحت کن ای بلال، همان موقع لقاء خدا را دارد احساس می کند، ملاقات با خدا را در همان زمان دارد احساس می کند.

خدا رحمت کند مرحوم دستغیب را، بسیار مرد بزرگی بود، بسیار پارسا، زاهد و آدم بی هوایی بود، از دوستان خیلی صمیمی مرحوم آقا بود و خیلی مرحوم آقا را دوست داشت خیلی! ما در همان سفری که از مکه به کربلا مشرف شده بودیم که شرحش را مرحوم آقا در روح مجرد هم نوشتند، در همان زمان یک مصیبتی برای ایشان اتفاق افتاده بود و آفازاده شان به رحمت خدا رفته بود، البته بعضی ها هم می گفتند مشکوک بوده حالا به چه نحوی در همان زمان شاه بود، آمده بودند در کربلا و مرحوم آقا مطلع شده بودند، آقای حداد فرمودند که برویم برای تسلیت ایشان، حرکت کردیم و آمدیم، منزلی گرفته بودند و منزل دو سه اتاقه ای بود و رفتیم در منزل ایشان و خیلی مجلس عجیبی بود، خیلی مجلس عجیبی بود.

در بین صحبت ها ایشان فرمودند که یک روز خدمت مرحوم آقای انصاری بودیم، ایشان شیراز بودند و از شیراز می آمدند همدان و چند روزی می ماندند، ایشان بودند و آن مرحوم حاج صدر الدین حائری خدا رحمتش کند هم می آمدند و با هم می آمدند. مرحوم آقا شیخ حسن نجابت هم می آمدند. چند تا از دوستان بودند در شیراز که معمولاً هر دو ماهی سه ماهی یک مرتبه به همدان می آمدند. گفتند در یکی از این سفرها که آمده بودیم، خب ما وقتی پیش ایشان می آمدیم خیلی خوش

بوديم و حال و

هوایی داشتیم و خلاصه اصلاً معلوم نبود که روی زمین هستیم یا روی هوا هستیم، حالمان دست خودمان نبود. خیلی می گفتند، خیلی حال نشاطی داشتیم و اینها، ولی خلاصه برایمان یک وقت قبل از نماز بود، موقع ظهر می خواستیم نماز بخوانیم که یک دفعه این خطور کرد که پس این لقاء خدا چیست؟ ما می گوئیم لقاء خدا، لقاء خدا، ما مرتب می آییم و می رویم پس چرا خبری از این لقاء خدا نیست؟ ما این همه پیش ایشان می آییم.

می گفتند که همان موقع تکبیر گفتند و مرحوم آقای انصاری مشغول نماز شدند، ظاهراً در مسجد هم بوده، چون مرحوم آقای انصاری مسجد می رفتند، این قضیه برای ظهر است حالا یا در منزل بوده یا در مسجد، ولی قطعاً این مسئله برای نماز ظهر بوده، ایشان می گفتند وقتی شروع کردیم به نماز خواندن یک حال عجیبی برای ما پیدا شد، که اصلاً آن حالی که در غیر از این بود و خیال می کردیم خوش هستیم و این حرفها، اصلاً به طور کلی تحت الشعاع قرار گرفت و یک حال عجیب و یک نشاطی بود که اصلاً نمی فهمیدیم چه موقع رکوع رفتیم، چه موقع سجود رفتیم! وقتی می دیدیم آقای انصاری می رود، ما هم می رفتیم، اما اینکه در چه وضعیتی هستیم ... وقتی نماز ظهر تمام شد و آقای انصاری هم تسبیحات را گفتند، رو کردند به من و گفتند حالا لقاء خدا را فهمیدی؟ حالا لقاء خدا را در نماز فهمیدی؟

ما تصور می کنیم که آمدن در این راه و ثبات در این راه فقط یک عمل تکراری برای رسیدن به یک موقعیت دیگر و حال دیگر است، در حالتی که در هر موقع و در هر لحظه همان تجدید فکری که برای ماست، خودش یک لقائی است، یک قدم جلو رفتیم، آن بینشی که پیدا می شود، آن بصیرتی که پیدا می شود نسبت به مسائل مختلف، نسبت به مسائل اجتماعی، نسبت به مسائل سیاسی، نسبت به مسائل دینی، نسبت به مسائل فقهی، نسبت به مسائل اخلاقی، نسبت به مسائل اعتقادی، هر بینشی که در هر روز پیدا می شود، هر فکر جدیدی که پیدا می شود، یک قدم در لقاء خدا است، لقاء خدا یعنی چه؟ یعنی جایگزینی حق **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ الْحَجَّ، ۶۲**

خیلی عجیب است! خدا حق است، شما در هر جا که گیر کردید بین اینکه راست بگویید یا دروغ بگویید، اگر راست گفتید خدا در آنجا حضور داشته، شما نبودید و اگر دروغ گفتید شیطان در آنجا حضور دارد و **أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ**، برای چه دروغ گفتی؟ به خاطر یک جهتی **هُوَ الْبَاطِلُ**، چرا؟ **يَدْعُونَ** نه به معنای تقاضا و درخواست است، یعنی وجهه، تمرکز، ارتکاز، توجه، آنچه که ما را می خواند که دروغ بگوییم، **هُوَ الْبَاطِلُ**، باطل است، آنچه که ما را می خواند که راست بگوییم،

راست

بگوییم به ضررمان است‌ها! به ضرر دنیایمان است ولی در عین حال می‌گوییم، من راست را می‌گویم کاری به این حرف‌ها ندارم. دنیا ضرر دارد، داشته باشد، آنجا چیست؟ هو الله، **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ**، خدا در آنجا است، پس بنابراین همین که شما آمدید از این دو راهی این را انتخاب کردید یعنی لقاء خدا، همین یعنی لقاء خدا در این حد، لقاء در یک قضیه دیگری، در یک مسئله دیگری، در هر کجا که قدم، قدم صدق بود، نیت نیت صدق بود، مرام مرام صدق بود، در همان‌جا یعنی چیست؟ یعنی **بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ** خدا در آنجا حق است، خدا حق است یعنی خدا آمده در تو، حالا که خدا آمده در تو پس تو راست می‌گویی، کشف می‌کنی که این صدق برای چیست، **بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ**، حق در اینجا آمده و اگر شیطان آمده دروغ می‌گویی، اگر دروغ بگویی شیطان آمده و کشف می‌کنیم از اینکه این سخن براساس عدم حضور خداست، عدم حق بودن است و از باب **أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ** است، باطل در اینجا آمده است.

خب این از معیار، بسیار خب انسان می‌تواند دیگر، بسم الله! می‌تواند حرکت کند، می‌تواند بیاید جلو، خودش می‌تواند لقاء خدا را لحظه به لحظه مشاهده کند و چقدر شیرین است که وقتی انسان از یک پل عبور می‌کند، از یک امتحان که بیرون می‌آید، می‌بیند عجب چقدر برایش شیرین و گوارا بود و چقدر زیبا بود و چه منافی برایش مترتب است. همین مسئله یعنی لقاء خدا.

آقای انصاری می‌خواهند به مرحوم دستغیب بگویند دنبال چه لقاء خدایی می‌گردی؟ هر آن که در اینجا هستی برای تو لقاء خدا دارد حاصل می‌شود، بسیار خب بیا، یک بار در نماز، اصلاً نمی‌فهمی چه موقع به رکوع رفتی، چه موقع به سجود رفتی، در چه وضع و حالی بودی، در چه کیفیتی؟ خب دیدی دیگر، خودت دیدی.

یک وقت با مرحوم آقا یک جایی بودیم خب بالأخره همه‌مان دچار نقص و عیب و ضعف و اینها هستیم دیگر چند نفر بودیم و یکی از رفقا که الآن هم در قید حیات است، رفقای آن زمان، رو کرد به مرحوم آقا ما نفهمیدیم چه جهتی داشت گفت که آقا، بالأخره چه شد؟ بالأخره چه شد ما این همه آمدیم در اینجا، چه شد؟ ایشان یک نگاهی کردند و به او گفتند: چه عرض کنم. خب این برای چیست؟ چه شد ندارد، تو که الآن در اینجا هستی دیگر چه شد ندارد، چرا جای دیگر نیستی؟ خب بسم الله بفرما برو، تو همین که در اینجا هستی، همین که در جای دیگر نیستی، همین که می‌توانی در جاهای دیگر باشی، همین که می‌توانی دست به کارهای دیگر بزنی و نمی‌زنی، فکرت، فہمت، نفست، فطرت،

وجدانت، نمی تواند اقدام کند به خاطر همین بودن در اینجا است که در مسائل مختلف زندگی، اجتماعی، در قضایای دیگر آن تصمیم صحیح گرفته می شود. چه شد؟ چه شد یعنی چه؟

این مسئله یعنی همان حقیقت حضور، همان تنجز، تنجزی که امام سجاد علیه السلام می فرمایند: من نسبت به این وعده ای که تو دادی وجود من نسبت به این وعده باور دارد، یعنی احساس می کنم متنجز ما وعدت من الصبح عمّن أحسن بک ظناً، باور دارم، احساس می کنم، دارم خودم می فهمم که چطور تو خطاهای من را داری زیر سیلی رد می کنی و چشمت را می بندی، این را دارم خودم می فهمم، این را دارم خودم احساس می کنم. دیده شده که وقتی انسان یک کار خلاف انجام می دهد، حالت کدورت برایش پیدا می شود ها؟ بعد وقتی که بلند می شویم نماز می خوانیم می بینیم آن حالت رفت یک حالت سبکی ای پیدا شده، این همان است، خدا چی؟ چشمش را بست، اگر خدا چشمش را باز می کرد آن حالت می بایست بماند دیگر، هنوز هم بماند، خیلی اتفاق افتاده، برای خود انسان خیلی اتفاق افتاده، انسان یک حالت کدورتی پیدا می کند بعد از یک ساعت دیگر، حالا یک قضیه دیگری پیش می آید، یک عامل دیگری پیش می آید، یک جهت دیگری پیش می آید، آدم یک چیزی می شنود، یک صدایی می شنود، صدای قرآنی می شنود، توجهی می کند، می بیند آن حالت رفت، عجب! چقدر بدش می آید، دیگر نمی خواهد مثلاً آن قضیه اتفاق بیفتد، آن حرفی که زده اصلاً نمی خواهد اتفاق بیفتد یا اگر زده می خواهد برود جبران کند، این حالت نورانیت و حالت [پشیمانی] برای چیست؟ الصبح عمّن أحسن بک ظناً است، یعنی خدا آمد و پوشاند و آن رفت و حالتش برگشت؛ الآن حالت نفس حال بهاء و بهجت است، البته این مقام، مقام حال است، مقام استقرار نیست حال است، یعنی مدام تکرار می شود، تکرار می شود تا اینکه بخواهد به مرتبه استقرار برسد، انسان باید تمرین کند، مراقبه داشته باشد، مراقبه داشته باشد، نگذارد تکرار شود.

دیده شده آدم وقتی که یک حرفی می زند یک نفر از حرف انسان مکدر می شود، خود انسان چه می شود؟ قبض می گیردش، خب بابا زن مگر مجبوری که بزنی؟ خب زن. مگر آدم هر حرفی را باید بگوید؟! آدم هزار حرف را در دلش نگه می دارد یکی را می گوید، بعد که بلند می شود می رود از او عذرخواهی می کند یا مثلاً از دلش در می آورد می بیند آن قبض برطرف شد، این چیست؟ آن حالت اول رفت و حالت بعد آمده، آن حالت بعد حالت نورانیت است، حالت رحمت و نورانیت است و اینها می آید و روی آن را می گیرد.

این حالت را می‌گویند حالت تنجّز، امام سجاده علیه‌السلام می‌فرماید: من اصلاً با تنجّز دارم نفس می‌کشم، من با تنجّز دارم زندگی می‌کنم، من با تنجّز دارم غذا می‌خورم، من با حال تنجّز دارم راه می‌روم، یعنی احساس می‌کنم این را که چطور تو خطاها را داری کنار می‌زنی، این را در وجودم احساس می‌کنم، می‌بینم کدورت گناه در من نیست و به جایش رحمت تو آمد. خطایی که انجام دادم می‌دانم آن خطا را تو پوشاندی، با یک توجهی که خودت هم توفیقش را دادی، با آن توجه چی؟ آن رفت. این را دارم پس معلوم می‌شود من متنجّز هستم، باور دارم، این احساس، این باور، این یقین من من را به جلو می‌برد، اما اگر ما این را نداشته‌ایم، بعضی‌ها هستند می‌آیند پیش ما، آقا ما مثلاً فلان گناه را در سابق انجام دادیم، مگر می‌شود خدا بگذرد؟! گفتم بابا می‌گذرد، به پیر به پیغمبر می‌گذرد، یعنی این قدر ما نسبت به خدا یأس و ناامیدی داریم، در واقع داریم می‌گوییم او عاجز است، حالا خب به خودمان برمی‌گردانیم.

برای خدا پوشاندن بین یک گناه و بین هزار گناه فرقی نمی‌کند، وقتی بخواهد ببوشاند، در یک آن! تمام شد! حالا این یک آن، چه یک گناه کردی چه هزار گناه کردی هر دو در یک آن رفت و هر دو پاک شد! خب وقتی شما یک کلید می‌زنی روی کامپیوتر، یک دانه باشد پاک می‌کند، صد تا هم باشد با همان یک کلیک پاک می‌کند، دیگر نمی‌خواهد یکی یکی بزنی، خدا یک کلید را می‌زند، حالا این یک کلیک هر چه می‌خواهد این وسط گناه کرده باشد باشد، توبه را درست بکن، توبه‌ات توبه واقعی باشد، توبه‌ات توبه نصح باشد، واقعاً قصد برگشت داشته باشی، خدا فقط یک کلید می‌زند و رفت، هر چه می‌گرددی اصلاً مگر من این گناه را کرده‌ام؟ اتفاق افتاده‌ها، اتفاق افتاده.

بعضی از دوستان یا خیلی‌ها، وقتی که آن برنامه‌های که بزرگان، اولیا و عرفا راجع به توبه دستور دادند را انجام می‌دادند، وقتی می‌آمدند و توضیح می‌دهند، بعد می‌گویند که الآن وقتی که به خودم نگاه می‌کنم می‌بینم اصلاً گناه نکرده‌ام پس چه شد؟ من که اصلاً قبل از این که این برنامه را انجام بدهم، این دستور را انجام بدهم اصلاً می‌گفتم مگر می‌شود خدا از من بگذرد، یعنی این قدر مأیوس بودم، آیس بودم از رحمت خدا، الآن می‌بینم اصلاً من گناهی انجام نداده‌ام، **فَأُولَٰئِكَ يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ الْفِرْقَانِ**، ۷۰. مثل اینکه راجع به این یک دفعه قبلاً صحبت کردیم که اصلاً چطور خدا گناه را برمی‌گرداند و تبدیل به حسنه می‌کند، حالا یک وقتی می‌پوشاند، یک چیزی؛ تبدیلتش چه قضیه‌ای است؟ این دیگر چیز عجیبی است، که چطور گناه تبدیل به حسنه می‌شود، روح گناه تبدیل به نورانیت می‌شود، این اصلاً یک چیز عجیبی است، یک داستان دیگری دارد حالا وارد این قضیه نشویم.

می گویند اصلاً من دیگر گناه نکردم من اصلاً نمی بینم. بعد خیال می کنند این حال بدی است، یعنی آدم بایستی که در ذهنش این باشد که گناه کرده. گفتم نه بابا خدا بخشیده دیگر برو، بابا بزن و سنگول باش و پایکوبان و دست افشان باش که مورد رحمت و مغفرت خدا قرار گرفتی، خدا پاکت کرده. دیگر چرا دنبال گناهانت می گردی، تمام شد و رفت دیگر، از ذهنت پاک شد، این جور است! وقتی که آدم بخواهد برگردد، بخواهد توبه کند، بخواهد برنامه را بر تغییر بگذارد، خدا هم جلو می آید، به هر اندازه که پول بدهی به همان اندازه هم آس می ستانی، مرحوم آقا همیشه در ذهن و در زبان نشان این بود، به ما مدام می گفتند به هر اندازه پول بدهی به همان اندازه هم آس می ستانی، پول زیاد بدهی کاسهات را پر می کنند، کم بدهی نصفه. درست شد؟

بنابراین امام علیه السلام دارد به ما یاد می دهد، راه را دارد به ما یاد می دهد، می گوید در ارتباط با خدا با فضل خدا رفتار و برخورد کن و بدان که این فضل دست تو را می گیرد، این قدر مأیوس نباش، این قدر به خدا بدبین نباش، این بدبینی تو به خدا تو را از حرکت باز می دارد! نیایی فردا یقه خدا را بگیری که خدایا من نتوانستم، خدا می گوید خب می خواستی خوش بین باشی، انا عند حسن ظن عبدی المومن بی^۱، من همراه با حسن ظن بنده مؤمنم هستم، نگاه می کنم ببینم به من حسن ظن دارد یا نه، اگر حسن ظن نداشته باشد او را رها می کنم. تو که به من حسن ظن نداری پس به من چه برو! واقعاً ما هم همین طور هستیم! مثلاً اگر ببینیم یک رفیقی نسبت به ما سوء ظن دارد می گوئیم خب سوء ظن دارد رهایش کن، چرا من این کار را برایش انجام بدهم؟ ولی اگر نه، یک رفیقی نسبت به انسان حسن ظن داشته باشد آدم نخواهد بکند هم می کند، نخواهد بکند هم می گوید حالا که این حسن ظن دارد بروم برایش این کار را انجام بدهم، این حاجتش را برآورده کنم.

خدا هم همین طور است، ما هم مثل خدا هستیم، همین اوصاف! همان طور که ما خوشمان می آید که مردم نسبت به ما حسن ظن داشته باشند. اگر بگویند این فلانی را رها کن، اصلاً اعتنا نمی کند، این فقط دنبال کار خودش است. می گوید وقتی طرف [نسبت به ما این طور] رفتار می کند، حالا خیلی کاری بکنیم این کار را برایش انجام می دهیم اما اضافه دیگر نه! یا فلانی را رها کن خیلی خودش را برای ما می گیرد و چه و چه می کند، فلانی را رها کن این فلان کار را می کند. وقتی انسان این سوء ظن را احساس بکند که کسی نسبت به او دارد، طبعاً او هم نسبت به او یک همچین حالی پیدا می کند. اما

^۱ بحار الانوار، جلد ۶۷، ص ۳۶۶.

انسان احساس کند که رفیقش به او حسن ظن دارد، برداشتش برداشت دیگری است، تعلق خاطرش تعلق خاطر دیگری است، ارتباطش ارتباط دیگری است، خود به خود نمی تواند این مسئله را ندیده بگیرد.

خدا هم همین طور است، خدا می خواهد بنده های مؤمنش نسبت به او حسن ظن داشته باشند. بابا یک خدایی داریم، یک بزرگی داریم، یک کوچکی داریم، یک مولایی داریم، یک بنده ای داریم، یک آقایی داریم، یک حساب و کتابی داریم، خدا می گوید تو به همه مخلوقات من حسن ظن داری غیر از من؟ پیش هزار نفر نود درجه خم می شوی و پیش این و آن می روی، این مخلوقات من کارهایت را انجام می دهند، پس چه وقت یاد من می کنی؟ چه وقت توجهت به من است؟ چه وقت توجهت به من است؟ چه وقت سراغ من می آیی؟ تو نمی دانی که هر اثری که از آنها تراوش بکند به خواست من است؟ این را نمی دانی؟ نمی دانی آن کسی که الان دارد برای تو این کار را انجام می دهد، من در سرش انداختم که بیاید کار تو را انجام دهد آن وقت از من غفلت کردی؟ خیال کردی که آره رفتیم پیش فلانی، فلانی بلند شد این کار را کرد! خب بنده خدا، اگر خدا در سرش نمی انداخت که این کار را برای تو انجام نمی داد، می گفت برو آقا، در را ببندید، جلسه داریم، وقت ملاقات نداریم، فعلاً بفرمایید، مگر نمی گویند؟ خب می گویند. آن اصل را رها کردی و آمدی به افراد دیگر، این می شود چه؟ می شود سوء ظن.

نسبت به این قضیه خب یک اشاره ای امشب کردیم و ان شاء الله که تتمه اش برای شب های بعد، علی کلّ حال این مطلب، مطلب مهمی است گرچه ما نسبت به آن مسئله فضل فارغ نشدیم تا به فقره بعدی برسیم ولی خب بالأخره امشب این پیش آمد و راجع به این صحبت کردیم.

این تنجّز خیلی مسئله مهمی است که انسان باور کند که در آن مسیری که هست، در آن مکتبی که هست، در آنجایی که هست باور داشته باشد که حقیقت در آنجا است و حالا که حقیقت در اینجا است پس دیگر این چه می گوید، او چه می گوید، آنجا چه خبر است، تمام اینها دیگر می شود مانع، همه اینها می شود صوارفی که این صوارف می آید و از آن تنجّز می کاهد، کم می کند، می شکند و می تراشد، آن تنجّزی که در انسان باید باشد، استقامتی که باید باشد، فکری که باید در یک جا متمخّض باشد، متمرکز باشد، تا بتواند استفاده بیشتر را نسبت به اینجا بکند، هی کم می کند. خب شیاطین و ابالسه هم این طرف و آن طرف زیادند و این یک تشکیک می کند، آن یک تشکیک می کند، دیگری چیزی نمی ماند، خیلی خب اینجا باید کم کم تبدیل به یک هیئت بشود و بعد از هیئت هم خداحافظ شما.

همه برای چیست؟ به خاطر این است که ما تنجّز نداریم، باور نداریم، پایدار نیستیم، نسبت به مسیر و نسبت به اصول پایدار نیستیم و این هم همان‌طور که عرض کردم دست خود ماست، دست خود ماست، مبانی دست خود ماست، مسائل دست خود ماست.

یک وقت داشتم صحبت می‌کردم راجع به این مسئله که یکی از مهمترین مبانی این راه فقط سر به کار خود بودن و کاری به کار دیگری نداشتن است، یکی از مبانی است، از دستورات اخلاقی خیلی [مهم است که] مرحوم آقا هم خیلی روی این قضیه تاکید داشتند، سرت به کار خودت باشد، چه کسی می‌آید و چه کسی چه می‌کند به تو ارتباط ندارد. تو حق را یافتی بگیر و برو جلو، چرا این آمده آن گوشه نشسته؟ به تو چه مربوط است. چرا این آمده اینجا نشسته؟ تو چه کار داری. چرا آن آمده دارد با آقا صحبت می‌کند؟ خب حرف می‌زند بزند. چرا آقا دارد به او می‌خندد؟ خب دلش می‌خواهد بخندد، مگر باید از تو اجازه بگیرم که بخندم یا نخندم، گریه کنم، چه کار کنم. این خیلی مسئله مسئله مهمی است و همیشه هم بوده و یکی از علل مهمی که یکی از آن افرادی که مرحوم آقا اسم‌شان را بردند که ایشان با مرحوم آقای حدّاد بود و بعد از مرحوم آقا طرد شد، این بود که این آقای فضولی بود، یکی از علل مهم تغییر و تبدل آن شخص که منجر به طرد مرحوم حدّاد شد این قضیه بود و مشهود هم بود، مرحوم آقا با ایشان کاری نداشتند می‌آمدند می‌رفتند. خیلی افراد خلاف هم در منزل آقای حدّاد می‌آمدند. افراد خوب هم می‌آمدند و شاگرد هم نبودند ولی می‌آمدند مثلاً مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی پسر مرحوم آیت الله خمینی، بسیار مرد خوبی بود خیلی خوش نفس بود و آدم بافهمی بود، با فهم و خوش نفس و معلوم بود که به دنبال مطلب است، بارها من می‌دیدم در روزهای جمعه از نجف می‌آمد و همین‌طور چهارزانو جلوی آقای حدّاد می‌نشست و سراپا گوش بود، یک ساعت می‌نشست آقای حدّاد صحبتی می‌کردند، سوالی هم داشت سوال می‌کرد، سوالی هم می‌کردند و جواب می‌دادند و بنده خدا بلند می‌شد خداحافظی می‌کرد و می‌رفت. بهره‌اش را می‌گرفت و می‌رفت. خدا رحمتش کند آدم خوبی بود، آن آدمی خوبی بود، آدم خوش نفس و آدم پیگیری بود، مرحوم آقای حدّاد هم او را دوست داشتند. صحبت می‌کردند معلوم بود که چیز بودند، یعنی رد نمی‌کردند.

خیلی افراد مخالف هم می‌آمدند، افرادی که مخالف با ایشان بودند، آقا کاری نداشتند. این آقا می‌آمد اعتراض می‌کرد چرا این شخص آمده در خانه؟ خب به تو چه مربوط است، چرا این فرد آمده؟ چرا آن فرد آمده؟ برای چه این می‌آید؟ بابا مگر تو مسئول دفتری؟ مگر به تو سپردند؟ خب آن آقای حدّاد بیچاره دفتر و دستک نداشت که حالا بیاید تو را [مسئول] کند، به تو چه بلند شدی! آقا بیا

از آنجا

استفاده‌ات را بکن و برو، تو چه کار داری؟ اگر از تو کم آمد، نصیب تو کم شد خوب یک مطلبی ولی وقتی سهم تو را می‌دهند اضافه هم می‌دهند، از سرت هم می‌ریزد. دلش می‌خواهد بیاید آقای حداد بخواند می‌گوید آقا راه ندهید، این فضولی‌ها یک روزی کار دست آدم می‌دهد! آقا بیا کارت را انجام بده و برو.

ما داشتیم این مطلب را می‌گفتیم و از جمله مطالب این بود، بعضی‌ها بودند در آنجا و من توجهم به آنها بود. آقا وقتی که یک جا نشستی چه کار داری که نگاه می‌کنی؟ چشمت را به آن گوشه که چه دارد می‌گذرد دوختی؟ سرت را بینداز آبت را بخور، کارت را انجام بده.

خب وقتی که ترتیب اثر ندهیم چه می‌شود؟ این صفت در ما همین‌طور می‌ماند می‌ماند بعد یک دفعه وارد در بعضی از مسائلی می‌شویم که ایجاد شبهه و اشکال می‌کند، بالأخره یک روزی این صفت کار دست آدم می‌دهد، بالأخره یک روزی این قضیه کار دست ما می‌دهد. چطور؟ همان‌طور که کار دستشان داد. ببینید وقتی که می‌گوییم باید انسان به مبانی پایبند باشد، نفعش برای کیست؟ برای خود آدم است، آقا یکی از این مبانی این است که سرت به کار خودت باشد، گوش نمی‌دهی کار دستت می‌دهد، گوش بده جلو می‌روی.

مرحوم آقا همین‌طور بودند وقتی یک مطلبی را از بزرگان می‌شنیدند، دنبالش می‌رفتند و در خودشان پیاده می‌کردند، گرچه همان‌طور که پریشب عرض کردم حتی وقتی اساتیدشان راجع به کس دیگری صحبت می‌کردند، این می‌گوید این مطلب مربوط به من است، برای من است و من باید به آن چه کنم؟ ترتیب اثر بدهم.

ان شاء الله امیدواریم خداوند متعال ما را از نعمت فهم و ادراک این مطالب محروم نکند و بیش از پیش نسبت به رسیدن به این حقایقی که این بزرگان، این اولیا، این افراد خاصان درگاهت که آمدند با این عبارات، با این مناجات‌ها، با این ادعیه و با این مضامین به ما نشان بدهند، موفق کند.

واقعاً اگر انسان در همین فقرات دعای ابوحمزه تدبیر کند دیگر هیچ نمی‌خواهد، هیچ دستور سلوکی دیگری نمی‌خواهد، هیچ کتاب دیگری نمی‌خواهد، همین دعای ابوحمزه را بگیرد و دقت کنید که منظور امام علیه‌السلام چه بوده، در این عریضه‌اش با خدا چه می‌خواهد بگوید، هی نگوییم اینها را ائمه گفتند و فقط یک شب ماه رمضان چند فقره بخوانیم ثواب دارد و کارت بزیم. نه، بالأخره اینها را ائمه برای ما گفتند، اینها را ائمه برای امروز و امشب ما گفتند، که ما امروز بیایم دور هم بنشینیم و ببینیم که چه خاکی به سرمان کنیم؟ چه دردی داریم که بخواهیم به چه نحوی دوا کنیم، دردمان را

بشناسيم،

دوا را بشناسیم، راهی را که نشان دادند آن راه را بپیماییم و چطور اینکه دیگران هم همین راه را پیمودند و به نتیجه رسیدند، واللّه و باللّه و تاللّه من شاهد هستم که آن مرحوم علامه تهرانی که در نظر شما است، آن سید هاشم حدّادی که در نظرتان است، آن سید علی قاضی همین‌ها را خواندند و به همین‌ها عمل کردند، و در صحبت‌هایشان همین فقرات را می‌گفتند و در مطالبشان با دوستان همین مسائل و همین مضامین را می‌آمدند مطرح می‌کردند و به آنها عمل می‌کردند. خب شدند، آن یکی شد قاضی، این یکی شد حدّاد و یکی هم شد علامه تهرانی و بقیه هم بشوند، راه همین است و انسان سرش را نباید در برف بکند، چیزی را که فهمید باید به آن ترتیب اثر بدهد.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند ما را موفق کند به اینکه به این مطالب و مضامین جامه عمل بپوشانیم و از برکات و الطاف غیبی خود ما را متمنّع کند.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد